

بهره دوم

تعاریف گوناگون و نظرگاههای

مختلف در باب قدرت

قدرت در شکل سیاسی اش مهیب ترین معما را مطرح می کند.

فرانسوا پوریکو



## فصل اول

### تعاریف گوناگون در باب قدرت

قدرت از سوی بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی به عنوان مفهوم مرکزی سازمان یک نظام مورد توجه قرار گرفته است. شاید عینی‌ترین حامی این وضع هانس جی. مورگنتا است. مورگنتا در کتاب «سیاست میان ملل» اظهار می‌دارد که قدرت هدف فوری سیاست حتی در صحنه سیاست بین‌المللی است و هر چه که متضمن این نباشد سیاسی نبوده و نباید در نظر گرفته شود.<sup>(۴۳)</sup> در فصل حاضر بر آنیم که با انتخاب دیدگاه‌های مختلف در مورد «قدرت» از طریق گزینش و پژوهش در افکار یکی از متفکران برجسته از هر دیدگاه به تقسیم‌بندی نظرگاه‌های مختلف در باب قدرت، دست یابیم.

#### – برتراند راسل

برتراند راسل معتقد است که «قوانین علم حرکات جامعه قوانینی هستند که فقط بر حسب قدرت قابل تبیین هستند نه برحسب این یا آن شکل از قدرت»<sup>(۴۴)</sup> راسل بر خلاف نظریه مارکسیسم کمونیسم محرک اصلی اجتماع را مسئله اقتصادی یا زیربنای اقتصادی نمی‌داند؛ بلکه معتقد است که هدف اساسی و مقصد اصلی در قاموس اجتماع کسب قدرت و سیادت است به همان ترتیب که در علم فیزیک «انرژی» عامل اصلی و مولد اساسی پدیده‌هاست قدرت خواهی و سیادت طلبی هم مانند انرژی دارای صور گوناگون است تمول ارتش مهمات جنگی قدرت‌های غیرنظامی قوه تحلیل بر اعتقادات و بسیاری دیگر از این قبیل انواع مختلف آنرا تشکیل می‌دهند.<sup>(۴۵)</sup>

بدین ترتیب راسل قدرت طلبی را محرک، زیربنا و اساس و محور هر حرکت اجتماعی می‌داند<sup>(۴)</sup>، که تنها می‌توان با تبیین «قدرت» نه این یا آن شکل از آن، به قوانین علم حرکات جامعه

دست یافت. در همین راستا او می‌گوید: «برای کشف این قوانین لازم است که نخست اشکال مختلف قدرت را طبقه‌بندی کنیم و سپس به مطالعه نمونه‌های تاریخی مهمی بپردازیم که نشان می‌دهند چگونه سازمانها و افراد بر زندگی مردمان تسلط یافته‌اند.» (۴۶)

وی معتقد است آنجا که حیوانات فقط به زیستن و تولید مثل قناعت نموده‌اند تازه نقطه آغاز آرزوهای بشر است و این امیال در قلمرو و خیال به صورت آنچه که امکان‌پذیر است محدود می‌شود هر کس مایل است چنانچه میسر باشد تا حد قدرت خدایی پیشرفت کند و فقط عده معدودی هستند که محال بودن چنین امری را قبول دارند. (غیر محدود بودن آمال آدمی) به عقیده راسل مهمترین غرایز و خواست‌های نامحدود بشر دو حس قدرت طلبی و کسب افتخار است و این دو حس با همه وابستگی هم سطح نیستند. (۴۷)

... وی پس از بیان افتراق انگیزه‌های حیوانی و انسانی و تأکید بر قدرت طلبی و کسب افتخار به عنوان مهمترین غرایز و خواست‌های بشری بدست آوردن دومی (کسب افتخار) را به خصوص در مسائل اجتماعی منوط به تحصیل قدرت می‌داند.

بدین ترتیب برتراند راسل به نوعی، قدرت را امکانات و توانمندی می‌داند او می‌نویسد: «قدرت را می‌توان به معنای پدید آوردن آثار مطلوب تعریف کرد به این ترتیب قدرت مفهومی است کمی.» (۴۸)

در این تعریف از قدرت راسل به مفهوم «قدرت» به عنوان پدیده‌ای کمی نظر داشته و مراد از آن ابزار و امکاناتی است که در اختیار فرد، گروه، نهادهای سیاسی و یا کشور قرار دارد.

وی عطف به قیاس فیزیکی «قدرت» را هم مانند انرژی دائماً در جریان تغییر شکل‌های اجباری از حالتی به حالت دیگر می‌داند و می‌افزاید: تلاش در جهت شناخت «قدرت بنیادی و اصرار در جهت توجیه اینگونه قدرت در مکاتب اجتماعی و فلسفی موجبات بروز انحراف در مطالعات تاریخی را فراهم آورده است.»

اینگونه بنظر می‌رسد که راسل سعی دارد از یک سو با تأکید بر قدرت به عنوان «پدید آورنده آثار مطلوب» و از سوی دیگر با تشبیه آن به مفهوم انرژی در فیزیک از «قدرت» به عنوان کمیت قابل

## تعاریف گوناگون و نظرگاههای مختلف در باب قدرت / ۶۹

سنجش نام برد و به تبع آن از انگیزه قدرت طلبی نیز به عنوان یک کمیت قابل سنجش استفاده نماید. وی در کتاب مشهور خویش تحت عنوان «قدرت» سعی نموده است در پناه این چتر رابطه رهبران و رهروان را توضیح دهد او درباره انگیزه قدرت طلبی می افزاید قدرت طلبی اگر چه یکی از قوی ترین تمایلات بشر است ولی بطور یکنواخت بین آحاد بشر تقسیم و توزیع نگردیده است و در بسیاری از افراد تمایلاتی گوناگون از قبیل تن آسایی و گاهی هم میل به تأیید و تسلیم آنرا محدود می نماید. «در روحیه اشخاص ترسو غریزه قدرت طلبی و لذت خواهی و گاهی هم میل به تأیید و تسلیم آنرا محدود می کند.» به عقیده وی در روحیه اشخاص ترسو غریزه قدرت طلبی به صورت تمایل تسلیم به پیشوای قدرتمند تظاهر پیدا می کند و در نتیجه همیشه میدان افتخار برای سیادت جویان شجاع باز می ماند... (۴۹)

از دیگر اندیشمندانی که به قدرت از دیدگاه ابزاری توجه مبذول داشته اند می توان از «ریمون آرون» نام برد وی قدرت را توانمندی دانسته و می نویسد:

«به طور کلی قدرت توانمندی برای عمل ساختن یا نابود کردن است ... وقتی افراد قدرت خود را در رابطه با دیگران اعمال کردند مفهوم واقعی سیاسی به این مفهوم می دهند. «اسپایکمن» قدرت را (توانایی به کنترل در آوردن دیگران) (۵۰) تعریف کرده است جامعه شناس آمریکایی آر. اچ. تونی می گوید:

«قدرت را می توان به عنوان (ظرفیت) توانایی یک فرد یا گروهی از افراد در جهت تعدیل رفتار دیگر افراد یا گروهها در جهت هدفی که خود می خواهد دانست.» (۵۱)

## - کارل مارکس

در بیان اندیشه کارل مارکس واضع مکتب مارکسیسم در باب قدرت نگارش مقدمه ای هر چند اجمالی بر نقاط مهم اندیشه فلسفی وی که حلقه های اتصال نظریات - فلسفی و سیاسی - او است ضروری به نظر می آید. ارکان اساسی اندیشه مارکس در این ارتباط را باید در سه رکن ذیل استوار دانست:

- ۱- وجود رابطه بین کارگر و کارفرما که اجباری بوده حاصل جبری ابزارها و روشهای مورد عمل برای تولید می‌باشد و همچنین کارگر و کارفرما را با تکنیک مرتبط می‌سازد.
  - ۲- ساختمان اجتماعی دینی قضایی و سیاسی جوامع نتیجه و محصول عامل اقتصادی یا به سخنی دیگر نتیجه نوع سازمان اقتصادی آن ملت در همان دوره می‌باشد زندگی سیاسی رفتار سیاسی و تفکر سیاسی تابعی از تحول در ساختار اقتصادی است.
  - ۳- تاریخ همواره صحنه نبرد طبقات بوده است اصولاً تاریخ تمامی جوامع تا به امروز نبرد طبقات است و همواره «ستمگران» و «ستمدیدگان» در تضادی دائمی رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند. طبقات نیروهای پویا و دینامیک در تاریخ هستند که حرکت می‌کنند و آگاهی و شعور دارند. طبقات به صورت ارگانیک‌هایی پدیدار می‌گردند که در نتیجه یافتن تشکلی آگاهانه و با شعور با طبقات دیگر در تضاد قرار می‌گیرند و در این تضاد است که ماهیت زندگی سیاسی مشخص می‌شود» خصوصیت تاریخ بشری نبرد گروههای بشری است معذالک این دو خصلت در آن هست از یکسو تخاصم ستمگران و ستمدیدگان و از سوی دیگر گرایش به سمت «ایجاد تنها دو جبهه در دو قطب متضاد». (۵۲)
- بنابراین آنچه مهم است سرمایه ابزار و وسایل تولید است و همین داشتن یا نداشتن سرمایه و ابزار و وسایل تولید است که معیار طبقه‌بندی اجتماعی و مرزبندی اقشار مختلف جامعه می‌باشد نه توزیع کالا یا مصرف آن که اینها تنها شأن اجتماعی وجود می‌آورند. طبقه تنها در ارتباط با «نظام تولیدی» است که مرزبندی و مشخص می‌شود همواره صاحبان سرمایه و وسایل تولید یک طبقه و کسانی که این ابزار و وسایل و سرمایه را در اختیار ندارند طبقه دیگر را تشکیل داده به عنوان کارگر یا پرولتر در طول تاریخ در اختیار طبقه اول بوده‌اند.
- به عقیده مارکس در طول تاریخ همواره تضاد و تنش بین این دو طبقه موجود بوده است آزاد مردان و بردگان نجبا و عوام خوانین و رعایا و ... همیشه در جدال با یکدیگر بوده‌اند زیرا که نیروهای تولید همیشه به علت کمیابی و نادر بودنشان مورد رقابت بوده و هستند به عقیده وی این طبقات در هر اجتماع متشکل دارای روابطی می‌باشند که ممکن است در عرف و سنت و قانون متجلی شود و

این تنظیم روابط همان «قدرت» تولیدی است. بدین ترتیب در جامعه پیش از تشکیل دولت مفهوم زور و اجبار وجود دارد و این از ضروریات روند تولید است که در آن مالکیت «منیع قدرت» می‌باشد و روابط تولیدی همان روابط قدرت هستند. ریمون آرون می‌گوید «این نبرد طبقاتی» نخستین فکر قطعی مارکس است.<sup>(۵۳)</sup> خصوصیت تاریخ بشری نبرد گروه‌های بشری است که ما آنها را طبقات اجتماعی می‌نامیم؛ ولی تعریف‌شان فعلاً نامشخص است. معذالک این دو خصلت در آن هست: از یک سوءتخاصم ستمگران و ستم‌دیدگان و از سوی دیگر گرایش به سمت «ایجاد تنها دو جبهه در دو قطب متضاد» اما از آنجا که همه جوامع به طبقات متخاصم منقسم بوده‌اند جامعه کنونی یعنی جامعه سرمایه‌داری به یک معنا با جوامع پیشین تفاوت ندارد. معذالک در جامعه کنونی خصایصی وجود دارد که تاکنون سابقه نداشته است.

نخست اینکه بورژوازی با طبقه مسلط بدون منقلب گردانیدن دائمی ابزار تولید قادر به حفظ حکومت خود نیست. مارکس در این باره می‌نویسد: «بورژوازی نمی‌تواند بدون آنکه ابزار تولید و بنابراین روابط تولیدی و در نتیجه مجموعه شرایط اجتماعی را سراپا دگرگون کند به هستی خویش ادامه دهد. حال آنکه بر عکس نخستین شرط بقای همه طبقات صنعتی قبلی این بود که شیوه تولید قدیم همچنان محفوظ بماند... بورژوازی در جریان تسلط خویش که به زحمت قرنی از آن می‌گذرد آنچنان نیروهای عظیم و سترگی خلق کرده است که در گذشته همه نسلها با هم بزرگتر از آنرا خلق نکرده‌اند»<sup>(۵۴)</sup> از سوی دیگر آن نیروهای تولیدی که نظام سوسیالیستی را پدید خواهند آورد در درون جامعه حاضر در حال تکامل و رشد می‌باشند.

دو صورت از تناقضات مشخص کننده جامعه سرمایه‌داری که در آثار علمی مارکس هم مشاهده می‌شوند در کتاب «بیانیه کمونیستی» به چشم می‌خورد.

صورت نخست «صورت تناقض موجود نیروهای تولیدی با روابط تولید است» چرا که بورژوازی دائماً وسایل تولیدی قویتری خلق می‌کند اما روابط تولیدی یعنی ظاهراً هم روابط مالکیت و هم نحوه توزیع درآمدها به همان آهنگ نیروهای تولیدی دگرگون نمی‌شوند نظام سرمایه‌داری قادر است که بیش از پیش بر میزان تولید بیفزاید. لکن به رغم این افزایش ثروتها فقر

همچنان نصیب بخش اعظم جامعه است.

پس دومین صورت تناقض یعنی (تناقض بین افزایش ثروتها و ازدیاد فقر در بخش اعظم جامعه) در اینجا است که بروز پیدا می‌کند همین تناقض است که روزی سرانجام به بحرانی انقلابی کشیده خواهد شد. در آن زمان که مزدبگیران اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل داده و خواهند داد تبدیل به طبقه خواهند شد. یعنی به صورت واحدی اجتماعی که هدف آن کسب قدرت و دگرگون کردن روابط اجتماعی است در خواهند آمد آری انقلاب طبقه کارگر بنا بر طبیعتش با همه انقلابهای گذشته متفاوت است.

انقلابهای گذشته را اقلیت‌هایی به نفع اقلیتها انجام داده‌اند اما انقلاب طبقه کارگر را اکثریت عظیم به نفع همگان انجام خواهند داد. پس انقلاب طبقه کارگر پایان‌نامه‌ای بر تاریخ طبقات خواهد بود که با آن انقلاب خصلت متخاصم جامعه سرمایه‌داری از بین خواهد رفت.

آنروز که طبقه کارگر «قدرت» را در دست گیرد فصلی قاطع در جریان تاریخ گذشته پدیدار خواهد شد چرا که خصم متخاصم جوامع بشری تا به امروز از میان خواهد رفت. مارکس چنین می‌نویسد: «هنگامی که در جریان توسعه (جامعه بشری) همه تنازعات طبقاتی محو شوند و تولید یکباره در دست افراد متحد با هم متمرکز گردد قدرت عمومی (دولت) خصلت سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت عمومی به معنای دقیق کلمه همانا قدرت سازمان یافته یک طبقه برای ستمگری بر طبقه‌ای دیگر است اگر طبقه کارگر در نبرد بر ضد بورژوازی مجبور است به صورت یک طبقه واحد در آید طبقه کارگر در اثر انقلاب تبدیل به طبقه مسلط می‌شود و به این عنوان روابط تولیدی قدیم را به شدت از بین می‌برد. در این صورت همراه با نابود کردن نظام تولیدی قدیم شرایط تخاصم طبقاتی را از بین خواهد برد. در این صورت طبقات و در نتیجه تسلط خاص طبقه کارگر به عنوان طبقه نیز از بین خواهد رفت و به جای جامعه بورژوازی قدیم با همه اختلافات طبقاتی آن اتحادی پدید خواهد آمد که در آن شکفتگی آزادانه هر کس شرط شکفتگی آزادانه همگان است.» (۵۵)

این متن مشخص کننده کامل یکی از مایه‌های اساسی نظریه مارکس است گرایش

### تعاریف گوناگون و نظرگاههای مختلف در باب قدرت / ۷۳

نویسندگان آغاز قرن نوزدهم آن بود که سیاست یا دولت را نسبت به نمودهای اساسی که اقتصادی یا اجتماعی هستند نمودی فرعی بدانند مارکس هم جزء این جنبش عمومی است و او نیز معتقد می باشد که سیاست یا دولت نسبت به آنچه در خود جامعه می گذرد نمودهای فرعی هستند.

«از این قرار است که وی: «قدرت سیاسی» را مظهر اختلافات اجتماعی می داند قدرت سیاسی وسیله است که طبقه مسلط یا طبقه استثمار کننده به یاری آن تسلط و استثمارگری خویش را حفظ می کند».

می بینیم که در اندیشه های مارکس از یک سو «مالکیت ابزار تولید» معیار تقسیم بندی اجتماعی و مرزبندی اقشار مختلف جامعه می باشد که تحت عنوان طبقه از آن یاد می کند و در جایی دیگر «قدرت عمومی» دولت را به معنای دقیق کلمه همانا قدرت سازمان یافته طبقه مالک ابزار تولید برای ستمگری بر طبقه دیگر (پرولتر) می داند بدین ترتیب مارکس منشأ قدرت را مالکیت ابزار تولید در دست طبقه فرادست جهت سلطه بر طبقه فرودست دانسته و رابطه ایجاد شده از این فرآیند را «قدرت» می خواند.

بنابراین با نگاهی دقیق تر بر این دلایل می توان قدرت را از دیدگاه مارکس پدیده ای دانست که در ارتباطات میان طبقه ای تجلی پیدا می کند به عبارت دیگر به ظاهر در فلسفه مارکس بر عکس دیدگاه برتراند راسل و جامعه شناسانی چون آر. اچ. تونی آمریکایی «قدرت یک پدیده کمیت پذیر نیست و همان مفهوم «ارتباطی» را داراست که در آن عناصر اجبار و زور نیز وجود دارد. به نظر وی رابطه سلطه آمیز اجباری و زوری طبقه دارنده سرمایه ابزار و وسایل تولیدی بر طبقه ای که فاقد این امکانات می باشند مفهوم قدرت را معین می نماید و «مالکیت» سرمایه ابزار و وسایل تولید منبع قدرت می باشد به عقیده مارکس عامل ثبات و دوام «نسبی» قدرت همانا دگرگونی همیشگی ابزار تولید و روابط مشخصه آن است «بورژوازی نمی تواند بدون آنکه ابزار تولید و بنابراین روابط تولیدی و در نتیجه مجموعه شرایط تولیدی را سراپا دگرگون کند به هستی خویش ادامه دهد»

از طرفی دیگر وی افزایش وسایل تولید و در نتیجه افزایش تعداد کارگران و میزان فقر آنها را عامل فروپاشی «قدرت» می داند. پس به عقیده مارکس باید تعریف قدرت را «کنترل طبقه

زحمتکش توسط طبقه دارنده سرمایه دانست» و آنرا در رابطه میان طبقه دارنده عوامل تولید و طبقه فاقد این عوامل جستجو کرد. (۵۶)

### - ماکس وبر

اگر از توضیح جامعه شناسی رفتارگرایی یا تفحصی وبر در این اجمال بگذریم باید جامعه‌شناسی وبر را «جامعه شناسی سلطه» بنامیم. وبر سیاست را اعم از دولت دانسته آنرا فعالیت عمومی انسان بشمار می‌آورد. به عقیده وی تاریخ مشحون از رفتارهای سیاسی است که در مکانها و زمانهای گوناگون مبانی و اصول متفاوتی داشته و نهادهای بسیار متنوعی را به وجود آورده است سیاست را نباید با دولت که یکی از تظاهرات تاریخی سیاست و دقیقاً وجهی از آن با جنبش عقلانی شدن تمدن جدید متناظر است اشتباه کرد در طول تاریخ واحدهای سیاسی سوای دولت وجود داشته است از دولت شهر تا امپراطوری بنابراین حتی اگر امروزه فعالیت سیاسی یا فعالیت نمونه‌ای آن به فعالیت دولتی محدود می‌گردد سیاست قدیم‌تر از دولت است به نظر وبر دولت عبارت از ساخت یا گروه بندی سیاسی است که با موفقیت انحصار فشارهای فیزیکی مشروع را در اختیار دارد این خصلت نوعی آن است و صفات دیگری نیز به آن اضافه می‌شود.

در جامعه شناسی وبر وجود سه مرحله را در روند «سیاست» یا «سیاسی شدن» می‌توان درک نمود. در وهله نخست فعالیت سیاسی بوسیله جریان داشتن در درون یک سرزمین معین شناخته می‌شود ضرورتی نیست که مرزهای سرزمین دقیقاً مشخص بوده باشد ممکن است متغیر باشند اما بدون وجود سرزمین که به گروه هویت می‌دهد نمی‌توان از گروه سیاسی دم زد. نتیجه مترتب بر آن جدایی بارز میان درون و بیرون است این که صورت مراتب درونی با صورت روابط بیرونی چگونه باشد مهم نیست این جدایی ذاتی مفهوم سرزمین است. در وهله دوم کسانی که در درون مرزهای این گروه بندی سیاسی سکونت دارند رفتاری اختیار می‌کنند که به طرز معنا داری به اقتضای این سرزمین و مردم آن جهت می‌گیرد. در این معنی رفتار هر یک از آنان بوسیله اقتداری که مأمور برقراری نظم است و احیاناً بوسیله امکان استفاده از فشار و ضرورت دفاع از موقعیت فردی‌شان

مشروط شده است.

در عین حال اعضای گروه سیاسی در آن به موقعیتهای ویژه‌ای دست می‌یابد که امکانات نوینی برای فعالیتشان به طور کلی عرضه می‌کنند در وهله سوم ابزار سیاست «زور» است و احتمالاً «خشونت» البته گروه‌های سیاسی برای آنکه وظایف خود را به نحو مطلوبی انجام دهند از وسایل دیگری استفاده می‌کنند اما در صورت مؤثر واقع نشدن وسایل دیگر زور حربه نهایی است زور وسیله اختصاصی گروه سیاسی است از این تبیینات نتیجه می‌شود که «سلطه در مرکز سیاست» است و گروه بندی سیاسی قبل از هر چیز یک گروه بندی سلطه است بنابراین می‌توان سیاست را چنین تعریف کرد فعالیتی که برای اقتدار مستقر در یک سرزمین خواهان تسلط با امکان استفاده در صورت نیاز از زور و خشونت است خواه برای حفظ نظم درونی و مواهبی که بر آن مترتب است خواه برای دفاع از جماعت در برابر تهدیدهای خارجی کوتاه سخن آنکه فعالیت سیاسی عبارتست از فعل و انفعال دائمی در تشکیل توسعه ایجاد تنگنا جابجا کردن یا زیر و رو کردن روابط تسلط.

بنابراین به عقیده ماکس وبر قدرت شانس به کرسی نشاندن اراده خود به رغم مقاومت در برابر آن و بدون توجه به مبنی و اساس این در چارچوب یک رابطه متقابل اجتماعی است.» (۵۷)

بدین ترتیب سلطه مظهر عینی و ملموس قدرت است و وبر قدرت را چنان شانس می‌داند که یک فرد در بطن روابط اجتماعی بدست آورده و بوسیله آن موفق می‌شود خواست شخصی‌اش را در برابر مقاومت‌های دیگران به کرسی بنشانند تعریف می‌کند و سلطه را چونان شانس روبرو شدن با اشخاصی در درون روابط اجتماعی که آمادگی اطاعت از امری را که به آنان داده می‌شود داشته باشند. (۵۸)

نه قدرت و نه سلطه تنها ویژه سیاست نیستند زیرا موقعیت‌ها یا ضرورت‌های دیگر (اقتصادی تربیتی) هم وجود دارند که در آنجا نیز انسان لازم می‌بیند اراده‌اش را به کرسی بنشانند آنها (قدرت و سلطه) وقتی خصلت سیاسی پیدا می‌کنند که اراده به طرز معناداری به تبع یک گروه سرزمینی به منظور تحقق هدفی که تنها به سمت هستی این گروه با معنی است جهت‌گیری کند.

وبر نیز مانند دیگر اندیشمندان علم اجتماع قدرت را زاییده جمع و اجتماع می‌داند که

عناصر اجبار قهر و زور در آن وجود دارد اما آنچه که وبر بیشتر بر روی آن تأکید می‌ورزد عناصر جبر قهر یا به عبارت وسیع آن «سلطه» است. «قدرت» در دیدگاه وی عبارت می‌باشد از «تحمیل اراده یا سلطه فرد یا گروهی بر رفتار جمعی دیگر» وی محور اساسی «قدرت» را سلطه دانسته نهایت آن «سلطه» را نیز همان تحمیل اراده یک فرد بر اجتماع می‌داند نکته دیگری که در اندیشه ماکس وبر مهم است عمومیت دادن قدرت و سلطه بر موضوع‌های دیگر مانند اقتصاد می‌باشد بدین معنی وی مفهوم قدرت را تنها در سیاست محدود ندانسته بلکه آنرا لازمه موقعیت‌ها یا ضرورت‌های دیگری مانند (اقتصادی - تربیتی) نیز می‌داند که در آنها نیز انسان می‌خواهد اراده‌اش را بر کرسی بنشانند جامعه‌شناسی سیاسی وبر برای قدرت و سلطه در محدوده سیاست کار کرد وسیعتری نسبت به حوزه‌های دیگر قائل است و معتقد می‌باشد که قدرت و سلطه آنگاه خصلت سیاسی پیدا می‌کنند که اراده به طرز معنی‌داری به تبع یک گروه سرزمینی و به منظور تحقق هدفی که تنها به سبب هستی این گروه با معنی است جهت‌گیری کند به همین دلیل است که در تعریف سیاست می‌گوید: «فعالیتی که برای اقتدار مستقر در یک سرزمین خواهان حق تسلط با امکان استفاده در صورت نیاز از زور و خشونت است خواه برای حفظ نظم درونی و مواهبی که بر آن مترتب است خواه برای دفاع از جماعت در برابر تهدیدهای خارجی»

ماکس وبر معتقد است که در بطن هر سلطه سیاسی رابطه بنیادی فرماندهی و فرمانبری وجود دارد تا وقتی که اوامر اطاعت می‌شود شخص صاحب سلطه دارای اقتدار است. دلایل اطاعت افراد در این پدیده اجتماعی - سیاسی مهم نیست چه باشد (ترس، احترام، سنت و...) زیرا هیچ فرقی را در حاصل امر بوجود نمی‌آورد در اینجا عقیده وی با نظر دوگی و پیرامون تز «رابطه‌ای بودن قدرت» کاملاً منطبق گردد. هر چند که وبر نیز به سان هانا آرنت<sup>۱</sup> یا تاکلوت پارسنز مارکس و دیگران بر این موضوع تصریح ندارد اما بحث شانس به کرسی نشاندن اراده یا تحمیل آن در بر آوردن خواسته‌ها و رابطه بنیادی فرماندهی و فرمانبری حاکی از این مطلب است.

ماکس وبر معتقد بود که رابطه رهبری و اطاعت موجب می‌شود که هر سلطه‌ای توسط یک

شمار اندک اقلیتی که بر فلان یا بهمان شیوه نظرهایش را بر اکثریت تحمیل می‌کند اعمال گردد حکومت همه بر همه و حتی حکومت اکثریت بر اقلیت وجود ندارد احتمالاً رژیم دموکراتیک به یمن انتخابات یا صورتهای دیگر مشورت با اکثریت ممکن است هیئت رهبری را تعویض کند اما مانع از آن نمی‌شود که همیشه یک اقلیت تصمیم‌گیرنده باشند و به مقتضای نظرهایشان سیاست کلی گروه را هدایت کنند.

و بر با توجه به استدلالهای فوق به این نتیجه دست می‌یابد که راه تداوم و ثبات قدرت نهایتاً «به پرده‌پوشی سیاسی و زوال و فروپاشی آن به عدم پرده‌پوشی سیاسی بستگی دارد.» دستگاه سلطه هر چه بیشتر بتواند تداوم خود را تأمین کند به ناگزیر سعی خواهد کرد که نیات و پاره‌ای از اقدامات و تصمیماتش را بیشتر در پرده اسرار بیوشاند این یک شرط لازم و ضروری هر فعالیت سیاسی منسجم و مؤثر است. سرشت و شمار عملیاتی که حکومت‌ها پرده‌پوشی می‌کنند از یک رژیم دیگر یا از یک دولت به دولت دیگر ممکن است تغییر کند با وجود همه اینها هیچ سلطه‌ای وجود ندارد که در چند نکته‌ی اصلی اسرارآمیز نباشد.» (۵۹)

دیدگاه‌های برتراند راسل کارل مارکس و ماکس وبر هر کدام از جهتی قابل عنایت است که بعد از مقایسه آنها با یکدیگر در تحلیل نهایی این گفتار به فصل بعدی یعنی تبیینی نوین از قدرت وارد خواهیم گشت اما قبل از ورود به بحث مذکور بهتر آنست که با عنایت به تعاریف گوناگون از «قدرت» نظرگاه‌های مختلف در این باب را ذیل یک «تقسیم بندی کلان» منظم گردانیم.

## فصل دوم

### نظریات مختلف درباره قدرت

با عنایت به ماهیت قدرت و تعاریف موجود در ارتباط با آن دو تقسیم بندی قابل تصور است:

#### الف) دیدگاه مبتنی بر سنجش قدرت:

۱- کمیت پذیری قدرت.

۲- رابطه ای بودن قدرت

#### ب) دیدگاه مبتنی بر ساختار قدرت:

۱- دیدگاه ابزار گرایانه.

۲- دیدگاه کارکرد گرایانه.

«نگرش جدید به علم سیاست» می گوید:

«به نظر می رسد که ملاحظات مربوط به قدرت، تحقیق اجتماعی و سیاسی را اشاعه می دهد اگر چه مفهوم قدرت را بطور مداوم و کلیه پژوهشگران به کار نبرده اند سطح مطلوبی از توافق میان منظم ترین طرفداران آن در خصوص طبیعت و مناسب ترین کاربرد قدرت حاصل شده است سه مشکل عمومی سرچشمه بیشتر اشتباهها و سردرگمی هاست: نخست آیا قدرت یک کمیت مطلق است؟ یا به وسیله یک ملت (نظیر آمریکا و یا شوروی) نگاهداری شود؟ یا اینکه رابطه ای بین افراد یا گروههاست که تنها زمانی که توجه ما به موضوع یا مشکل خاصی جلب می شود معنای مشخصی دارد؟»

دوم چگونه ما قدرت را اندازه‌گیری می‌کنیم؟ آیا ممکن است الگوی عملی یگانه‌ای ایجاد شود یا انواع مختلف قدرت (سیاسی و اقتصادی و ...) باید به طور متفاوت ارزیابی شود؟ سوم آیا ضروری است که تفاوت بین مفهوم قدرت و سایر مفاهیم دیگر نظیر نفوذ اقتدار و رهبری را تغییر دهیم؟ و در این صورت چگونه می‌توان این تشخیص را ایجاد کرد؟<sup>(۶۰)</sup> دیدگاه مبتنی بر سنجش قدرت در پاسخ به چنین سؤالاتی مطرح است هر چند که پژوهش عمیق در این باب فرصتی فراوان طلب می‌نماید. اما بیان دیدگاه‌های موجود از حوصله این بحث خارج نیست.

محققانی که به قدرت به عنوان پدیده‌ای «کمیت‌پذیر» می‌نگرند قدرت را به عنوان ظرفیت به کنترل (حرکت) در آوردن توده‌ای مقاوم در فاصله‌ای معین و در زمانی مشخص تعریف می‌نمایند. در کنه دیدگاه کمیت‌نگران امکانات مادی یا (منابع مادی قدرت) دارای ارزش بیشتری است. اصولاً کمیت‌نگران بیشتر به منابع قدرت به عنوان «تجلی قدرت» توجه دارند تا به بازتاب قدرت در اجتماع، به همین جهت است که راسل قدرت را «پدید آوردن آثار مطلوب». آ.ا.ج. تونی «توانایی فرد یا گروه» و رابرت دال سعی در فرمولیزه کردن «قدرت» دارد و جی.ان. رزنو «قدرت را نشان دهنده انرژی بشر برای انجام کار مکانیکی می‌داند»<sup>(۶۱)</sup>

این بدان معنی نیست که «کمیت‌نگران» به عملکرد قدرت توجهی مبذول نمی‌دارند؛ بلکه بدان معناست که ایشان با اندازه‌گیری امکانات یا منابع قدرت و میزان تأثیر این امکانات سعی می‌نمایند در اندازه‌گیری قدرت به موفقیت‌هایی نایل آیند.

با توجه به پیچیدگی ساخت قدرت و عملکرد آن دست یافتن به چنین هدفی بس مشکل به نظر می‌آید چنانکه برتراند راسل پس از آنکه با کوشش فراوان و عطف به قیاس فیزیکی قدرت با انرژی سعی نمود انگیزه قدرت‌طلبی را به عنوان یک کمیت قابل سنجش ارائه دهد اذعان داشت که این برداشت مسلماً خالی از اشتباه نخواهد بود.

ارتباط‌گرایان به عکس کمیت‌نگران بر منابع قدرت تاکید چندانی ندارند بلکه در نظر آنها بیشتر استفاده‌ای که از این منابع جهت تحت کنترل آوردن دیگران بعمل می‌آید مهم است به عبارت

دیگر برای گروه نخست ملزومات قدرت اهمیت دارد و برای گروه دوم مکانیسم اجرای قدرت دارای اهمیت می‌باشد عده‌ای بر ابزارها و لوازم مورد استفاده قدرت تأکید می‌ورزند و عده‌ای دیگر نفس قدرت را مهم می‌شمارند.

گروه نخست به این دلیل که قدرت را در لوازم و ابزار جستجو می‌نماید و ابزار و لوازم تا حدودی قابل سنجش می‌باشند سعی دارد از دیدگاه کمیت‌پذیری با قدرت روبرو گردد و گروه دوم چون بر نفس قدرت و مکانیسم اجرای آن تأکید دارد و از طرفی نفس قدرت و مکانیسم اجرای آن تا حدود زیادی سنجش‌پذیر نیست با نظر گاهی رابطه‌نگر با قدرت برخورد می‌نمایند.

- ابزارگرایی و کارکردگرایی نیز چیزی جدای دیدگاه‌های کمیت‌گرایی و ارتباط‌گرایی به «قدرت» نیست تنها تفاوتها در اینجاست که ابزارگرایان بسان کمیت‌گرایان در کمی نمودن قدرت سعی و کوشش به عمل نیاورده‌اند (مانند رابرت دال که سعی نموده‌است به فرمولی در ارتباط با سنجش قدرت دست یابد)<sup>(۶۲)</sup> بلکه بیشتر به ابزار و شیوه‌های استفاده از آنها در کنترل دیگران نظر داشته‌اند این عده از محققان به قیاس فیزیکی قدرت آنچنان توجهی نکرده‌اند بلکه به قدرت به عنوان توان به دست آوردن کنترل دیگران با استفاده از ابزار مناسب یا هر وسیله ممکنه و توجه خاص به آن ابزار نظر افکنده‌اند به عبارت دیگر ابزارگرایان قدرت را مجموعه‌ای از امکانات می‌دانند که فرد یا گروه بوسیله آنها فرد یا افراد دیگر را به خدمت می‌گیرد. این گروه از نویسندگان به توان به دست آوردن آنچه فرد می‌خواهد با توسل به آن به توانایی تابع ساختن و کنترل دیگران دست یابد توجه بیشتری مبذول داشته‌اند.

بهترین نمونه ابزار گرایی در قدرت را می‌توان در کلام مائوتسه تونگ رهبر انقلابی چین کمونیست جستجو نمود آنجا که می‌گوید: «قدرت از لوله تفنگ در می‌آید» همچنین کمیت‌گرایانی چون راسل را می‌توان تا حدودی در میان ابزارگرایان جای داد.

کارکردگرایان نیز با ارتباط‌گرایان دارای وحدت نظر فراوان می‌باشند. اما تفاوت «ارتباط‌گرایان» با کارکردگرایان آنست که اولی تنها به تأثیرات یک سویه قدرت از فرادست به فرودست نظر دارد و با دیدی مکانیکی یا بهتر بگوییم یک بعدی تنها تأثیر قدرت را بر کسانی که

قدرت بر آنها اعمال گشته است مورد توجه قرار می‌دهد حال آنکه کارکردگرایی به تأثیرات همه جانبه اعمال قدرت بر کل جامعه و تأثیر و تأثرات متقابل دارنده قدرت و پذیرنده قدرت توجه مبذول می‌دارند. امثال لئون دوگی یا حتی تا حدود زیادی ماکس وبر را می‌توان از «ارتباط‌گرایان» و کسانی چون «مارکس» و «پارسنز» را می‌توان از «کارکردگرایان» دانست. اصولاً پارسنز و طرفداران نظریه فونکسیونالیسم را باید در جایگاه کارکردگرایان قرار داد و از مارکسیست‌ها آنجا که به مالکیت ابزار تولید و اهمیت آن تاکید می‌ورزند باید به عنوان ابزارگرا و آنجا که به تأثیر و تأثرات متقابل مالکان سرمایه و طبقه کارگر توجه می‌نماید باید به عنوان کارکردگرایان نمود.

حال با عنایت به «تقسیم بندی کلان» نظرگاه‌های مختلف در باب قدرت جهت ورود به بحث اصلی و تبیین نوین مفهوم قدرت و در ضمن توجیه مناسب جهت لزوم چنین تبیین نوینی در این باب بهتر آنست که به مقایسه‌ای هر چند اجمالی از اندیشه‌های برتراند راسل، کارل مارکس و ماکس وبر همت نهیم.

برتراند راسل ریاضیدان و فیلسوف مشهور انگلیسی سعی دارد میان کمیت‌پذیری و رابطه‌ای بودن قدرت آشتی ایجاد نماید و تا حدودی نیز در این امر موفق بوده است اما وی به علت عدم اعتقاد به وجود «قدرت بنیادین» یا «محرک اول» یا شاید سعی در کتمان نمودن این حقیقت به علت گرایشات فکری خویش نتوانسته است بطور کامل به مصالحه‌ای پایدار میان این دو دست یابد وی از سویی با عطف به قیاس فیزیکی قدرت و انرژی و همچنین یا عنایت به انواع یا منابع قدرت سعی نموده است قدرت را پدیده‌ای کمیت‌پذیر معرفی و از سوی دیگر با پرداختن به نظریه رهبران و رهروان یا فرماندهان و فرمانبران کوشش داشته تا از جنبه رابطه‌ای بودن قدرت دور نیافتد اما همانگونه که متذکر گردید وی به علت عدم فهم نهایی از مفهوم و ماهیت قدرت نتوانسته است به توفیق کامل دست یابد.

کارل ماکس نیز بسان راسل به هر دو جنبه موضوع عنایت داشته است وی از جهتی در ارتباط با قدرت یک ابزارگراست و از سویی دیگر تا حدودی کارکردگرایانه با موضوع برخورد دارد و آنجا که مارکس مالکیت انحصاری ابزار و وسایل تولید و سرمایه را در دست طبقه سرمایه‌دار منشأ

قدرت دانسته و بر اهمیت آنها تاکید می‌ورزد یک ابزار گراست و تلویحاً با توجه به امکان اندازه‌گیری و سنجش مقادیر و میزان ابزار و وسایل تولید و همچنین سرمایه، دارای دیدگاهی کمیت‌نگر است. اما آنجا که وی رابطه سلطه میان طبقه ستمگر و ستمدیده را مطرح می‌کند یک دیدگاه رابطه‌گرایانه داشته و در نهایت با بیان تأثیر نهایی این سلطه بر طبقه پرولتر و خروش و انقلاب ستمدیدگان بر ستمگران و تأثیر و تأثرات متقابل مکانیسم ایجاد سلطه و بازتاب‌های پایانی آن توسط طبقه فرادست جهت به خدمت گرفتن فرودستان دارای دیدگاهی کارکردگرایانه می‌باشد. ماکس وبر برخلاف کارل مارکس و برتراند راسل به موضوع کمیت‌پذیری قدرت یا به ابزار و امکانات تولید آن توجه مبذول نداشته است بلکه وی تنها به نفس قدرت و مکانیسم اجرای آن عنایت نموده است از این رو وی را باید بطور کامل جزء ارتباط‌گرایان دانست.

اما نکات جالب در دیدگاه ماکس وبر آنجاست که وی سیاست را اعم از دولت می‌داند و قدرت را در تاریخ سیاست و رابطه سیاسی جستجو می‌نماید مهمتر آنکه وی به این نیز اکتفا نکرده قدرت را اعم از محدوده سیاست دانسته آنرا در برگیرنده امور اقتصادی و تربیتی نیز به شمار آورده است، در حالیکه راسل قدرت را در انگیزه‌های درونی و زندگی اجتماعی بشر جستجو کرده و کارل مارکس سیاست را تنها در دولت به عنوان قدرت عمومی دارنده سرمایه جستجو نموده، قدرت را در ارتباط با آن پی بسته است. با همه این احوال و دید تقریباً وسیع وبر در این بعد وی نیز بسان مارکس و راسل از تشخیص بنیادی قدرت و جوهره آن باز می‌ماند.

اینها هر کدام یا قدرت را قبل از تولد نظاره کرده‌اند یا بعد از تولد و اگر به هر دو جنبه نیز توجه نموده‌اند در ضمن گم نمودن حلقه اتصال این دو مقطع به کنه مطلب و جوهره غایی آن پی نبرده‌اند!! آیا برآستی قدرت چیست؟